



دلاوران رزمنده خلق یادی از رفیق عبدالاه رستاخیز :

رفیق رستاخیز مبارز انقلابی، شاعر مردمی، نویسنده توانا و یکی از سخنوران متهور، و رزیده و با استعداد جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) بود. مشار الیه در شهر باستانی هرات متولد گردید. و بعد از ختم دوره ثانوی شامل فاکولته ادبیات پوهنتون کابل شد. در زمان رژیم سلطنتی ظاهرشاه {اکنون کاریکاتوربایای ملت} هنگامیکه صنف اول فاکولته ادبیات بود.

باعده از همزمان و همسنگرانش به جرم مبارزه طبقاتی و ملی دستگیر و روانه زندان دهمزنگ کابل گردید. رفیق عبدالاه رستاخیز ورفقای رزمنده و انقلابی اش در سلول نمناک و قرون وسطائی سلطنتی ظاهرشاه خاموش ننشسته و لحظه آرمان ملی و مردمی خویش را فراموش نکردند و در برابر جنایات و اتهامات بی پایه و ضد مردمی رژیم سلطنتی قهرمانانه به دفاع از خویش و مبارزه ملی، طبقاتی و مترقی جریان دموکراتیک نوین پرداختند. رفیق رستاخیز این فرزند صدیق خلق افغانستان از طرف محکمه فرمایشی دولت استبدادی ظاهرشاهی {بخوان دهه دموکراسی} به پنج سال حبس محکوم شد. بعد از سپری کردن میعاد حبس آزاد و دوباره شامل فاکولته ادبیات گردید. دوران تحصیل وی در پوهنتون کابل مصادف است باسال های پر جنب و جوش مبارزات روشنفکری و انقلابی محصلان و روشنفکران انقلابی جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) و اتحادیه محصلان. موصوف در جریان تحصیل به اکثریت آرا به حیث نماینده محصلان انتخاب و در هیأت کار اتحادیه محصلان پوهنتون های افغانستان به مبارزه سیاسی و انقلابی پرداخت. مشار الیه در جریان میتنگ ها و تظاهرات روشنفکری و توده ای جریان دموکراتیک نوین (شعله جاوید) و اتحادیه محصلان رژیم سلطنتی و استبدادی ظاهرشاهی را افشا مینمود و پرده از روی ستم طبقاتی و ملی نظام برمیداشت که هر روز تحت عنوان دموکراسی به نیرنگ و خدعه متوصل میشد و به اغواگری میپرداخت. رفیق رستاخیز در افشاگری جنایات رژیم سلطنتی و نوکران وابسته آن باند های جنایت کار، آدمکش و جاسوس منش خلقی - پرچی و برادران «اخوانی» شان نقش عمده و اساسی داشت. زمانیکه روی ستیزه خطابه قرار میگرفت با سرعت چون آذرخش و با قدرتی چون بهمن با بیانات پرشور و انقلابی به قلوب روشنفکران و مردم ستمدیده و رنج کشیده جا باز میکرد و بطور مداوم مورد تشویق و کف زدنهای ممتد حاضرین قرار میگرفت و لرزه به کاخ سلطنتی می انداخت. رفیق رستاخیز جاسوسان خلقی - پرچی، اخوانی و بادران بین المللی شان یعنی سوسیال امپریالیزم شوروی و امپریالیزم امریکارادشمن عمده خلق افغانستان میدانست و در افشاگری آن ها نقش عمده و اساسی داشت. موصوف باسرودن اشعار انقلابی و مترقی روشنفکران و توده های فقیر شهروده رابه جنب و جوش می آورد و آنها را متشکل و بسیج میساخت. اشعارش مانند خنجر بود که بر قلوب مرتجعین و مستبدین فرو میرفت و خواب را بر آنها حرام میساخت. رستاخیز بعد از ختم تحصیل مدتی در زادگاه اش ولایت باستانی هرات به صفت معلم ایفای وظیفه نمود. زمانیکه کودتای ننگین هفت ثور به حمایت سوسیال امپریالیزم شوروی براه افتید. باند های، آدمکش و جنایت کار خلق و پرچم این جاسوسان فرومایه سوسیال امپریالیزم شوروی حملات گسترده و وحشیانه را برای دستگیری رهبران و رهروان جریان دموکراتیک نوین آغاز نمودند. در این یورش وحشیانه رفیق رستاخیز را نیز مانند هزاران انقلابی دیگر دستگیر نمودند و بعد از شکنجه های وحشیانه و فاشیستی اعدام نمودند. رفیق بزرگ ما رستاخیز به جاودانگی پیوست، اما لکه ننگ این جنایت و هزاران جنایت دیگر از این قبیل بردامان سیاه قاتلین و آدمکشان باند های تبهکار خلق و پرچم و همپاله های «اخوانی» آنها تا ابد باقی است. جنایت، آدم کشی و خیانت خلقی پرچی ها و باندهای آدمکش و جنایتکار جهادی و طالبی علیه خلق ما ابعاد گسترده دارد. همه این گروه های تبهکار طوق وطن فروشی و مزدوری بیگانگان را به گردن انداخته اند از آنروست که بروطن و مردم ما خیانت می کنند.

دفاع و یاد آوری از دلاوران رزمنده خلق بدان جهت از اهمیت برخوردار است که در شرایط فعلی باندهای جنایت کار خلق و پرچم بار دیگر نقاب دموکراسی و مردم فریبی رابه رخ کشیده و در تحت شعارهای باصطلاح دموکراسی غربی باز هم به نوکری، جاسوسی و خیانت کمر بسته اند و در زیر لوای خونچکان امپریالیزم امریکا و قوای ناتو با برادران «اخوانی»، سازائی و دیگر تسلیم طلبان و خائنین ملی در رژیم دست نشانده کرزی با هم متحد شده اند و دارند بر خلق کشور از پشت خنجر می زنند. دفاع از رزمندگان دلاور خلق یک عمل تشریفاتی و یا احساساتی نیست بلکه دفاع از آنها با قضایا و تحولات ارتجاعی و خونبار سه دهه اخیر در کشور پیوند ناگسستنی دارد.

دفاع از آنها بخاطر آنست که ما راهی راکه با خون آنها گلگون گشته است ادامه دهیم اندیشه های دموکراتیک نوین را در بین توده های خلق ترویج و تبلیغ نمائیم؛ مبارزه در راه ایجاد حزب انقلابی سراسری رابه پیش بریم؛ رزمندگان و رهروان اندیشه های دموکراتیک نوین را متحد و بسیج نمائیم و با ایجاد ارتش توده ئی و جبهه متحد ملی تا سرنگونی و بیرون راندن دشمنان ملی و طبقاتی (قدرت های امپریالیستی اشغالگر تحت رهبری امریکا و نوکران بومی شان) به مبارزات آشتی ناپذیر خویش ادامه دهیم و آرمان والای انقلابی و انسانی آنها را برآورده بسازیم. به یقین که رزمندگان راستین جریان دموکراتیک نوین هیچگاهی به خفت و خواری و تسلیم طلبی تن نخواهند داد. بگذار خفاشان آفتاب را انکار کنند. امروز رهروان اندیشه های دموکراتیک نوین تنها در افغانستان بلکه در بسا از نقاط جهان به مبارزه مرگ و زندگی رو آورده اند و مبارزه انقلابی را تا سرنگونی سلطه سرمایه و امپریالیزم و ارتجاع فئودالی و محواستثمار و ستم و تغییر جهان به پیش برده و دنیای عادلانه و دموکراسی مردمی را در سراسر جهان مستقر خواهند ساخت.

از رفیق رستاخیز مبارز انقلابی و مردمی علاوه از اشعار مردمی اش نوشته های هم به یادگار مانده است که نمونه از آنرا نقل میکنیم. (فوران)



عبدالله رستاخیز
در زندان دهمزنگ - کابل ۱۳۴۷

«نوشتهء بر دیوار»

از عبدالله رستاخیز این یکی از قهرمانان شهیر جنبش انقلابی وطن ما، علاوه بر شعرهایی مردمی، نوشته‌هایی هم به یادگار مانده است که نمونه‌ای از آنها را در اینجا به چاپ می‌رسانیم. او این داستانه را زمانی که در زندان رژیم ظاهرشاه بسر می‌برد نگاشته است

صدای چرخیدن کلید در قفل مرا به خود متوجه کرد ولی من همچنان بدون آنکه به دروازه نگاه کنم به خراشیدن و تراشیدن دیوار مشغول بودم. اندکی بعد زنجیر کلفت درب سلول که من آنرا هنگام داخل شدن دیده بودم به سنگینی و با سروصدا فروافتاد و دروازه قرچ و قروچ کنان به روی پاشنه خود چرخید. موجی از هوای متعفن و خفه کننده فضای اتاق را پر کرد. این سلول در «دهلیز مرگ» زندان دهمزنگ واقع شده بود. این دهلیز به خاطر سرنوشت تلخی که زندانیان سیاسی طی سالها در آن داشته اند به «دهلیز مرگ» معروف شده است. بلافاصله من حضور کسی را در پشت سرخود احساس کردم. درست نمی‌دانم چه انگیزهء مرا واداشت که با وجود برانگیخته شدن احساس کنجاویم به عقب نگاه نکنم، شاید به خاطر موجودیت احساس نفرت شدیدی که از مواجه شدن با نگهبانان از صبح دیروز برایم پیدا شده بود... به هر صورت ... زمان با تندی می‌گذشت و من همچنانکه در دل از بسته بودن هولچک در دستهایم احساس غرور می‌کردم، با میخ زنگ زده به تراشیدن و خراشیدن دیوار مشغول بودم، لحظاتی چند به همین منوال سپری شد و این تنها صدای خفهء خراشیده شدن

میخ و تگ شرنگهای زولانه پای من بود که به دامن سکوت سنگین شب راه می‌یافت و همچون پرستوی بی‌آرام زندگی در فضای تیره «دهلیز مرگ» به چابکی پرواز می‌کرد.

مثل اینکه دل تازه وارد از بی‌اعتنائی من و صدای خراشیده شدن میخ بر دیوار و سکوت وهم‌انگیز سلول بسر آمد... سرانجام لحن «موقر» تازه وارد - نمی‌دانم شما لحن «موقر» دژخیمان راشنیده آید، من آنرا خوب تشخیص می‌کنم ولی تعریفش برایم مشکل است، آنچه در تعریف آن می‌توانم گفت اینست که اینگونه لحن «موقر» آمیزه از ترس و غرور، خودخواهی و پستی، رذالت و ستمگری است... سکوت را شکست: «تا ای وقت شو بیدارستین؟»، راستی من تا آن لحظه متوجه گذشت زمان نشده بودم ناخودآگاه چشمم به صفحه ساعت‌دستم که مشغول خراشیدن دیوار بود افتاد، عقربه‌های ساعت ۳ بعد از نصف شب را نشان می‌داد؛ به سردی پاسخ دادم: «بلی» و مشغولیت من ادامه یافت. حضور «او» در سلول بر من سنگینی می‌کرد و حاضر نبودم با او صحبت کنم ولی او با سماجی‌جاسوسانه‌ی از این طرف و آن طرف صحبت می‌کرد و گاه و بیگاه با سوالاتی ازین قبیل من را مخاطب قرار می‌داد، گفتگوهای کوتاه و سردی بین ما در می‌گرفت:

- شما از اعمال خود نادم و پشیمان نیستید؟

- من عمل ندامت‌آوری انجام نداده‌ام.

- سرسختی شما عواقب بدی برای شما خواهد داشت.

- این را میدانم.

- مگر دل شما به جوانی تان نمی‌سوزد

- جوانی از من است، به دیگری تعلق ندارد.

من به تراشیدن و خراشیدن دیوار مشغول بودم و نوشته‌ی خود را ادامه می‌دادم و احساس می‌کردم که تازه وارد پیوسته برای صحبت زمینه‌یابی می‌کند. او سوالات احمقانه‌ی خود را اینطور ادامه داد:

- مگر کارگران به شما مزد و معاشی هم می‌دهند که شما به خاطر آنها خود را به زندان می‌اندازید؟

از این پرسش بر افروخته می‌شوم و عوامل تشدید کننده‌ی این عصبانیت هم کاملاً آماده بود، - سرمای سوزنده‌ی شب‌هنگام خزانی، گرسنگی ممتد، کوفتگی و بیدار خوابی هولچک و زولانه‌های سنگین، سلول تنگ و متعفن و بالاتر از همه ملاقات اجباری با عنصری فروخته شده که به همه ارزشها و رسالت‌های انسانی از دریچه تنگ معاش و پول نگاه می‌کند - دلم می‌خواست روی برگردانم و در مقابل این پرسش مزدورمنشانه حقیقش را کف دستش بگذارم؛ ولی یکباره مفهوم «مبارز انقلابی» در ذهن من درخشید و به یاد بر دیوار این سلول نوشته شده است و من آنرا در لحظات اول ورود به مدد آخرین دسته اشعه‌ی زرد رنگ خورشید که از روزن کوچک سلول می‌تابید خوانده بودم: «زیر زنجیرای مبارز... با تبسم... پاره کن دلشان.» همه‌ی این مناظر و مفاهیم در برابر آخرین سوال «او» از مقابل آئینه ذهنم گذشتند و من در حالیکه به تراشیدن و خراشیدن دیوار ادامه می‌دادم به سادگی پاسخ دادم:

- نه!

مثل اینکه بی‌اعتنایی من آهسته آهسته تأثیر انگیزنده خود را در تازه وارد بجای می‌گذاشت. سوالات او بیش از پیش بی‌ربط می‌شد. احساس کردم می‌خواهد زودتر به نتیجه برسد. خواست در ضمن وطنپرستی خود را به رخ من بکشد، گفتگو اینطور بود:

- شما با سلطنت مخالفت می‌کنید و به این ترتیب منافع ملی و وطن را زیر پا می‌نهد.

- مخالفت با سلطنت مخالفت با وطن و منافع ملی نیست!

آخرین پاسخ او را سخت دست‌وپاچه کرده بود و پیوسته مرا از عواقب سرسختیم برحذر می‌داشت: «هزارها مثل تو درین اتاقها جان داه اند! مگر از مرگ نمی‌ترسی؟ بریاد می‌شوی» و قس‌علیهذا.

او آرامش خود را در برابر بی‌اعتنایی و سکوت مرا دست داده بود و پیوسته قدم می‌زد و سوالات و تهدیدهای خود را تکرار می‌کرد و من همچنان به نوشتن بالای دیوار مشغول بودم. نوشته‌ء من تقریباً به آخر رسیده بود. یکبار احساس کردم هم‌صحبت من که هنوز چشمم به چشمش نیفتاده بود؛ از قدم زدن باز ایستاد. فکر کردم علت سکوت من را در قبال سوالات خویش خواهد پرسید ولی او این کار را نکرد. پس او جوابش را یافته بود؟

اینطور به نظر می‌رسید، حالا او دیگر کاملاً در پشت سر من قرار داشت و نوشته‌ی مرا بر دیوار زیر لب می‌خواند سرانجام مثل اینکه تاب نیاورد - بسان کودکان مکتبی که چیزهای نو را بلند می‌خوانند تا به حافظه سپارند - به آواز بلند، مقطع و با ناامیدی چنین خواند:

«من از دهلیز مرگ این آهنین دژ ستمکاران

شکستم این سکوت تلخ تا بار دگرخوانم

که مرگ ما پر فو نیست

کوهست و گران سنگ است.»

بلی او جوابش را یافته بود و بی‌هیچ پرسش دیگری از من به سوی دروازه سلول شتافت. من فقط هنگامی که او از دروازه سلول خارج می‌شد روی گرداندم و او را دیدم سرش را شور می‌داد و چیزی نامفهومی با خود می‌گفت و در روشنائی ضعیف و کم‌رنگ چراغ برقی که به سقف چسپیده بود سرشانگیهای یونیفورمش را تشخیص کردم که افسر بلند رتبه‌ء پولیس بود.

او رفت و من نوشته‌ء بالای دیوار سلول خود را امضاء کرده و تاریخ زدم:

۱۶ میزان ۱۳۴۷
عبداللہ «رستاخیز»

نمونه های از اشعار انقلابی و مردمی رفیق عبداللہ رستاخیز:

رمز تحول

ازین هر صخره شد گلشن گلاب آید بیرون
زین کوهستان گر درفش انقلاب آید بیرون
روستا این سنگر پیکار دشمن سوز خلق
در کنار "شرق" همچون آفتاب آید بیرون
نکته سنج معنی رزم گشت توفان عمل
انقلابی بایدا همچون شهاب آید بیرون
زندگانی جلوه پیکار با دیو ستم
غیر از آن از هیبتش نقش حباب آید بیرون
بزم زحمت مظهر جوشان عشق و آرزو
زین خمستان تا ابد جوش شراب آید بیرون
غیرتم می آورد تا سر نهم در راه خلق
جلوگاه هرامل، جز این شراب آید بیرون
صبح رستاخیر - شام مرگ دژخیمان
کزهمه نیرنگ شان "نقشی برآب" آید بیرون
گر شکافی رمز آهنگ تحول در جهان
انقلاب و انقلاب و انقلاب آید بیرون

۲۶ جدی ۱۳۴۸

زندان دهمزنگ - کابل

نشاط جوانی

در پیچ و تاب طره خوبان سیمتن
در ژرفنای جام
و ندر طنین خنده بی باک دختران
هنگامه "نشاط جوانی" نهفته است.

*

اما دریغ و درد که این خنده‌های مست
آوازه سرور
افسانه نشاط
از کید روبهان ستم پیشه زبون
در شامگاه تیره افسون ناکسان
اندر گلوی دختر دهقان فسرده است.

اما دریغ و درد که اندر دیار ما
گرگان حيله گر
در قلب این مفاک به بغما همی برند
پیمانها زهستی بی انتها خلق
با حیل و فسون

پیغمبران شعر!
تاکي درون ظلمت شبها گریستن؟
یا در پناه پرده پندارهای پوچ
بر آستان عشق و هوس دیده دوختن؟
فریادها کشید!
توفنده سیل سرکش زورآزما شوید!
رزمنده سر کنید!
رنگین چکامه‌های ستم سوز خویش را.
تا موج روستا، "طغیان شهرها"
تو فنده تر شود، وز دوش توده‌ها
یکباره بگسلد
زنجیرهای حيله و تزویر و بندگی.
وانگاه در طلیعه خورشید رستخیز
مستانه سرکنیم
زیبا ترانه‌های شگوفان زندگی
از بوستان خرم و از مرغزار سبز
وز شهر و روستا
همواره بشنویم، موج و پرخروش
موج، طنین خنده مغرور در دختران...

عبدالله رستاخیز
اول حوت ۱۳۴۷
قلعه کرنیل - زندان دهمزنگ
کابل

"مشق خون"

خیز، ای خلق کبیر.
خیز، ای موج خروشندهی پیکار سترگ.
که اجیران ستم،
پاسبانان دوزخ استبداد،
دشنه‌ی وحشت و کین آغشتند،
آزمندانه بخون،
- خون فرزند وطن،
خون فرزند ستم‌یده‌ی این مرز کهن. -
* *

خیز، ای خلق کبیر.
خیز، ای خالق رزمنده‌ی دوران نوین.
که جوانان ستیزنده‌ی تو
پرچم سرخ نبرد اندرکف
حمله ور بر صف بیدادگران
می‌ستیزند بفرمان زمان
صحن پیکار جوان
شده آغشته بخون
- خون گلرنگ شهیدان دلیر،
کشتگان ستم و مکر دبیر. -
* *

خیز، ای خلق کبیر.
خیز، ای شعله‌ی قهر و عصیان
کاخ ضحاک زمان آتش زن
نیک بنگر که جوانان غیور
جامه‌ی رزم ببر
باز در دفتر حماسه‌ی تو
با خطی سرخ بخون بنوشتند:
"مرگ بر اهرمن استبداد"
"دیرپانیست شب تیره‌ی غم."
"می‌رسد نوبت فردای سپید"
"ننگ بر خنجر خونبار ستم"

۳۱ ثور ۱۳۴۸

قلعه‌ی کرنیل - زندان بهمن‌نگ - کابل

پاورقی
در این نبشته از منابع ذیل استفاده شده است.
نشریه بیست و سه ثور
نشریه پیام زن
اشعار دشنه گون